

شهریار و شاه

شهریار اواخر دوران قاجار و انتقال قدرت از قاجار به رضاشاه را درک کرده بود. در این سال‌ها او در کنار شاعران ضداستبداد نظیر بهار، عشقی و عارف قزوینی قرار داشت. البته شعرهایی هم در هجو استبداد می‌گفت. مثلا پس از قتل عشقی، برای او شعری گفت و به سایه‌های استبداد نوظهور تاخت اما ایسن دوران، اوان زندگی ادبی شهریار بود و موضع‌گیری‌های سیاسی او چندان به چشم نمی‌آمد. به عبارتی شهریار جوان زیر سایه بزرگانی چون بهار و مشاهیری چون عارف و عشقی، چندان عرض اندام نمی‌توانست.

در ادامه شهریار دچار ماجراهای عمیق و تأثیربرانگیز عاشقانه می‌شود و جو غالب شعرهایش رو به رمانتیسیم و تغزل می‌آورد. سیاست جلوه‌ای کم رنگ در شعر شهریار این دوران دارد که آن هم تحت تأثیر ترس دوران رضاخانی، مایه‌هایی از کرنش اجباری در برابر دستگاه رضاخانی را با خود دارد. این سال‌ها مصادف است با قتل‌های سریالی تمام مخالفان رضاخان و حتی موافقانی که شرط چاپلوسی را در برابر او به جامنی‌آوردند. حتی فردی مثل ذکاءالملک فروغی که آن همه به رضاخان خدمت کرده و بیانه سلطنت او را هم نگاشته است و رضاخان را او است که رضاخان کرده، مغضوب می‌شود. کسانای مثل مدرس، فرخی زدی، عشقی، تیمورتاش و… سرب در گلوشدگان این سال‌ها هستند. پیداست که شاعری غریب و گرفتار انواع و اقسام درد و بلاها نمی‌تواند سخن خود را بگوید. چند شعری پرابهام و ابهام نظیر شعر «ن» که سلطنت‌طلبان به شهریار می‌پندند، محصول همین دوران هاست و حاصل استبداد و پروپاگاندا رضاخانی که نه‌تنها شهریار که حتی افرادی مثل بهار و فروزافر را هم درگیر خود کرده است اما باز هم شهریار ذات ناموافق خود با دستگاه حکومت را در لافافه به نمایش می‌گذارد:

«مستان پوستین افروزه بر تن کخ‌دایان را
ولکن پوست خواهد کند ما یک لاقبایان را
به هر فرمان آتش عالمی در خاک و خون غلطید

خدا ویران گذارد کاخ این فرمانروایان را…»
قسمت دوم شعرهای شهریار درباره پهلوی، مربوط است به اوایل دوران سلطنت محمدرضا پهلوی. شهریار شاعری است مذهبی و بندت حلال نسبت به کمونیسم و متغفر از آن. به این دلیل است که او نیز مانند بسیاری از مذهبیون جامعه و نیز ملی‌گراهایی که قدرت پهلوی بود را در سرکوب غائله آذربایجان به نفع تمامیت ارضی کشور می‌دانند، تمجیدهایی از محمدرضا پهلوی می‌کند اما همه این تمجیدها روی دیگری دارد؛ انتقاد هنرمندانه و در لافافه. معروف‌ترین این شعرها، شعر «روز جانبازی ست ای بیچاره آذربایجان» که حقایق انتقاداتی در لافافه از ساختار پر از ظلم و ستم کشور است. اما شهریار واقعی در تمام این سال‌ها یک شاعر مذهبی دارای نگاه ایدئولوژیک است که گرایش‌هایی سیاسی به اسلام را بروز می‌دهد. مهم‌ترین مساله شعر شهریار درباره مذهب، سال‌ها غزلیات و شعرهایی است در توصیف اسلام بویژه رفتار حکومتی امام علی:

«شنیدم: آب به جنگ اندرون، معاویه بست
به روی شاه ولایت، چرا که بود خسی
علی به حمله گرفت آب و باز کرد سیبیل
چرا که او کس هر بی‌کس است و دادرسی
سه بار دست به دست آمد آب و در هر بار
علی چنین هنری کرد و او چنان هوسی
فضول گفت که: ارفاق تا به این حد بس
که بی‌حیایی دشمن ز حد گذشت بسی
جواب داد که: ما جنگ بهر آن داریم
که نان و آب نبیند کسی به روی کسی
غلام همت آن قهرمان کون و مکان»

که بی رضای الهی نمی‌زند نفسی
تو هم بیا و تماشای حق و باطل کن
بینی که در پی سیمرخ می‌جهد مگسی!»
اما مواجهه‌های مستقیم شهریار با دستگاه سلطنت، از اواخر دهه ۴۰ آغاز می‌شود. در این سال‌ها دیگر شهریار یک شاعر مخالف است و اگرچه بیانهی با اعلامیه علیه سلطنت صادر نمی‌کند اما همواره یک نوع مقاومت منفی در برابر درباری که تحت مدیریتت فرح پهلوی و افرادی چون سیدحسین نصر، سیاست‌تقرب به اهل فرهنگ و هنر را برگزیده است، نشان می‌دهد، از جمله در دوران جشن‌های ۲۵۰۰ ساله: «شهریار در مهرماه سال ۱۳۵۰ برای تحت پوشش دادن جو جشن‌های ۲۵۰۰ ساله سلطنت (برابر با ۲۰ تا ۲۴ مهر ۱۳۵۰) و پیشگیری از حضور شعرا در این مراسم شخصاً و با امضای کارت دعوت توسط خود به برگزاری «کنگره سراسری شعر فارسی» اقدام کرد و از ۳۰۰ تن از شعرای کشور را به جای شیراز به تبریز کشانید.»(مرحوم اصغر فردی، مصاحبه با انتخاب، ۳ شهریور ۹۰)

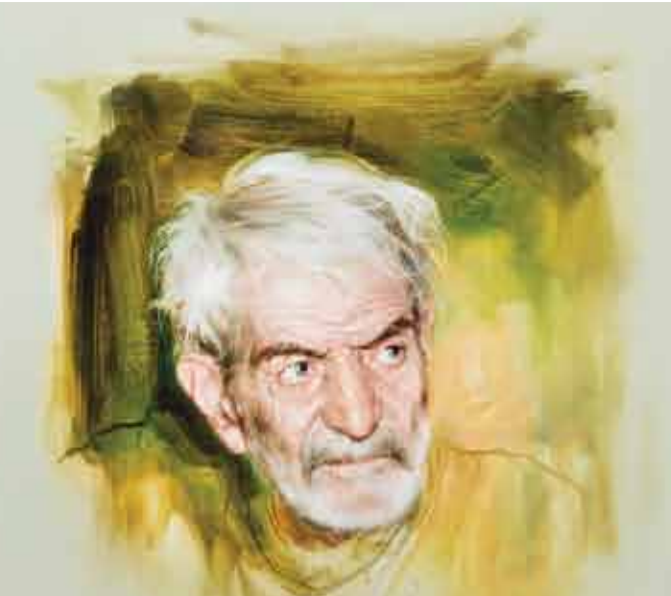
آنچه از نامه‌های شهریار در سال‌های نزدیک به انقلاب باقی مانده است، در کتاب ناله‌های شباهنگی به تالیف جمشید عزیزاده به چاپ رسیده است که حاوی تندترین الفاظ درباره رژیم سلطنت است.او در سال ۱۳۵۰، نامه‌ای به شاعری مشهدی که گویا در دادگستری مشهد مسؤولیت قضایی هم داشته است، نوشته و علاوه بر اینکه دستگاه پهلوی را به دستگاه معاویه تشبیه می‌کند، وقوع انقلاب را هم از پیش می‌بیند: «گر کسی بتواند در دستگاه معاویه بوده و خدمت خدای علی را انجام دهد، یعنی رفع ظلم از مظلومان کند چه بهتر ولی وقتی چنین چیزی امکان نداشت، آن وقت قاضی معاویه و یزید بودن لازم‌مناش شریح بودن و خط به خون حجت عصر نوشتن است… اگر روی سختم سختگیر و تعنت‌آمیز بود ببخشایید همیشه علاقه با دلسوزی توأم است. «یوم یاتی بعضی آیات ربک» خیلی خلی نزدیک است.»(ناله‌های شباهنگی، جمشید عزیزاده)

شهریار انگار که از وقوع انقلاب در همان سال‌ها اطلاع داشته است. چنان نبینید که پیشگو یا مرئض بوده، شهریار معرفت عمیق دینی داشته و بر اساس وعده‌های قرآنی و آنچه در احادیث و روایات از نشانه‌های اقول دستگاه ظلم خوانده بود، به یقین و ایمان دینی، می‌دانست که عمر دستگاه جور به سر رسیده است. این نامه را نیز در ۱۳۵۲ به جمشیدامیر بختیاری نوشته بود: «بعضا نامه‌های بنده به مقصد نمی‌رسد. این است که به وسیله مسافر مطمئنی باید فرستم. زندگی را برای من مشکل و معمایی ساخته‌اند ولی خدانود هم، از اتمام نور خود دریغ ندارد. ان‌شاءالله عما قریب فرجی عمومی خواهد رسید. خاطر جمع باشید.»(ناله‌های شباهنگی، جمشید عزیزاده)

یک اتفاق بسیار عالی که نشان از مناعت طبع متعالی شهریار دارد، ماجرای پس دادن هدیه کلان فرح پهلوی و بیت دندان‌شکنی است که فی‌البداهه برای فرح می‌فرستد. این حکایت را بسیار افراد که شاهد ماجرا بوده‌اند نقل کرده‌اند. اصغر فردی در همان مصاحبه می‌گوید: «سال ۱۳۴۹ دربار پهلوی برای انتخاب شاعر ملی توسط شجاع‌الدین شفا و مهرداد پهلبد به شهریار پیغام می‌دهد که شاه عزم اعلان استاد در مثابه شاعر ملی ایران را دارد. آنها برای شهریار – که در آشنیانی پای در تنگ دامن کشیده بود– خانه‌ای در شمیران خریده و سند را در جوف خفیه آورده بودند. شهریار این بیت را مترسلا به پیشگاه شهپانو بداهن‌نویس می‌شود:

میکده چون به باد شد، دعوت من به باده کرد
رؤغن ریخته است کو، نهنر اسمازاده
کرده»

ااکپ



▪ رضا شبیانی

شهریار و زبان ترکی

شعر ترکی با لهجه آذربایجانی، یعنی گویشی که در آذربایجان و آن سوی ارس رایج است، با شهریار آغاز شد. نه به این جهت که پیش از او کسی به ترکی شعر نگفته است، قطعاً شعرانی مثل قزولوی و صراف و… و نیز شاعران ترکیه بوده‌اند اما اولاً چنانکه شاعران ترکیه از نام‌شان پیداست، به لهجه‌ای دیگر سروده‌اند که هیچ ارتباطی از نظر معیار زبانی با ترکی–آذری ندارد (هرچند همین ادبیات تحت تأثیر مطلق فرهنگ ایرانی است و می‌بینید همین زبان ترکی استانبولی امروز پس از یک عمر فارسی‌زدایی و ایران‌گریزی، هنوز هم انباشته از لغات فارسی و نشا‌نگان فرهنگی ایرانی است) و ثانیاً حتی شاعران کاملاً ایرانی مثل قزولوی که قرن‌ها پیش به ترکی شعر گفته‌اند، زبان‌شان به لحاظ دستور زبان، کاملاً ترکی نیست و حتی قواعد دستوری فارسی بر شعر آنها حکومت می‌کند. چنانکه می‌گویند و درست می‌گویند که تا شعر قزولوی به آخر بیت نرسیده و فعلی ترکی در آن ظاهر نشده باشد، نمی‌توان تشخیص داد که به فارسی است یا به ترکی:

یار سلیمان و خواجه‌قنبر
والی روضه ساقی کوثر
«ولدور» آینه‌داد صورت حق
نه وصی وارث نبی مطلق
می‌بینید تا به «ولدور» یعنی «پوست»، نرسیده است، نظام ترکی‌بندی واژگان طبق دستور زبان فارسی است و تنها کلمه ترکی در این دو بیت فعل «ولدور» است.
شاعران متأخر ترک هم فراتر از فضولی نبوده‌اند. حتی تا قبل از ظهور ترکان جوان در استانبول، همین زبان فضولی در شعر ترکی، زبان رایج و دیوانی عثمانی است و پس از آن است که ترکی در عثمانی به سمت فاصله گرفتن از قواعد دستوری فارسی می‌رود که البته آن هم با افراط‌هایی منجر به تهی شدن ترکی استانبولی از هویت ترکی و اسلامی خود می‌شود. همین افراط در باکو هم دنبال شده است و به ظهور زبانی مهندسی شده و عاری از مشخصه‌های هویتی در آن دیار منجر شده که عملاً شعر آن حوزه را به شعری بیگانه تبدیل کرده است، به طوری که امروز اگر شما شعر شاعران باکو را برای مردم تبریز بخوانید، چه‌بسا بسیاری از آنان متوجه نشوند و اگر هم بفهمند، ترکیب واژگان، برای‌شان غریب و گاهی خنده‌دار است.
ملاحظه می‌شود در تمام ادوار، میان زبان ترکی آذری که مردم به آن سخن می‌گفته‌اند و زبان شعری ترکی فاصله‌ای غیرطبیعی وجود

در ۱۹۱۸ میلادی ترک‌گرایان در باکو، دولت مستعجلی تشکیل دادند و نام آن منطقه تاریخی را که همواره «آران» بود جعل کرده و به آذربایجان تغییر دادند. پشت پرده این جمهوری، یک جعل و تقلب شیطانی با اهداف فراتر از مرزهای آن جمهوری نهفته بود. قرار بود با نهادن نام آذربایجان بر آن منطقه، این شبهه تاریخی پیش‌آید که نیمه اصلی این آذربایجان در دست ایران اسیر است و باید آزاد شده و به مام وطن بازگردد؛ امری که مورد اعتراض میهن‌دوستان ایرانی واقع می‌شود و شیخ محمد خیابانی در تبریز به این مساله اعتراض می‌کند و حتی پیشنهاد می‌دهد برای خنثی کردن این توطئه نام آذربایجان ایران به «آزادستان» تغییر یابد؛ جنبشی که بعدها نیز به جنبش آزادیستان شهرت پیدا می‌کند. این توطئه آنچنان در آن دوران حساسیت نخبگان ایرانی را برمی‌انگیزد که حتی روزنامه «جنگل» متعلق به جنبش جنگل نیز به آن واکنش نشان می‌دهد: «تسمیه این اسم و عنوان آذربایجان دادن، بالاجبار خیال ما را متوجه به یکسری اسرار مهمه سیاسی که مدت‌هاست مطلعیم می‌نماید که انصاف نمی‌توان در قبال این نکته لایقید ماند. اگر مقصود برادران قفقازی ما از اتخاذ این اسم جنبه شمیمه کردن قفقاز به ایران است دیگر شترسواری که دولا دولا ندارد، یک دفعه بگویید قفقاز یکی از ممالک ایران چنانی که بود به همان اسامی که داشت.» (روزنامه جنگل ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ قمری)

در واقع پس از جدایی این مناطق از ایران طی جنگ‌های ایران و روسیه، این جدایی صرفاً یک جدایی اجباری و سیاسی بود و قفقاز همواره هویت ایرانی داشت. ادبیات فارسی همچنان در آنجا رایج بود و نخبگان آن منطقه، جریان‌ات اصلاح‌جویانه در داخل ایران را نیز رهبری می‌کردند. صحبت روز محافل آن سوی ارس همواره ایران بود و حتی شاعران روسیه نیز وقتی سخن از قفقاز به میان می‌آمد، از قفقاز و ایران، اراده‌ای نالسنبه یکسان داشتند. مثلاً حتی در همان اوایل قرن نوزدهم میلادی، «سینین» شاعر روس وقتی به باکو می‌رسد و مظاهر ادبیات و فرهنگ آنجا را می‌بیند، عاشق ایران می‌شود و هوس می‌کند تبریز، اصفهان، مشهد و تهران را هم ببیند، یعنی باکو برای روس‌ها هم نماینده ایران بود و بس!

در ۱۹۱۸ امری به وقوع می‌پیوندد که نتیجه سال‌ها زمینه‌چینی قدرت‌های بزرگ از قبیل روسیه و عثمانی و حتی انگلیس است. در واقع تجزیه فرهنگی منطقه قفقاز از ایران نقطه مشترک اراده این ۳ قدرت بود. هر چند در ایسن نقطه مشترک نیز ایسن ۳ قدرت به دنبال منافع متضاد خود می‌گشتند اما آنچه مسلم بود، این هر سه اراده کرده بودند دیگر قفقاز از آن ایرانیان نباشد. علاوه بر تغییر نام، چندین جنبه دیگر نیز توسط تئورسین‌های این تجزیه مورد توجه قرار گرفت: نظیر تغییر القبا، ترک‌گرایی حاد، ساختن موجودیتی موهوم به نام فارس دشمن مردم ترک، ارمنی دشمن ترک و… که منجر به تفرقه میان اقوام ایرانی می‌شد. در این میان ادبیات، عرصه‌ای بود که این جریان، دستبردی جدی به آن زد؛ هم از طریق تغییر القبا و هم از طریق تحریف تاریخ ادبیات آن منطقه. آن‌ها که حتی یک بیت ترک در شعر خاقانی و مهمستی گنجوی نمی‌یافتند، شروع به ترجمه اشعار این شاعران بزرگ به ترکی کرده و آثار اصلی را از دید مردم و نسل‌های جدید آن منطقه دور کردند.

شهریار و پان‌ترکیسم

لازم به ذکر است که در سال‌های پس از جنگ ایران و روسیه و جدایی قفقاز، ادبیاتی موسوم به ادبیات حسرت، در ایران و نیز منطقه قفقاز شکل گرفته بود که ژانر آن، نالیدن از غربت و جدافتادگی قفقاز از سرزمین مادری بود. این ادبیات در کتاب «فصل‌های تاریکی» توسط محمد طاهری خسروشاهی بررسی شده است. ادبیات حسرت، یکی از مهم‌ترین موانع بر سر راه هویت و ماهیت برساخته ایران‌ستیزان بوده و هست.

شهریار بزرگ‌ترین چهره ادبیات حسرت در قرن معاصر است؛ چهره‌ای که ادبیات حسرت را از یک ادبیات منفعل و ناله‌کننده که صرفاً از جدایی می‌نالد و هیچ از او بر نمی‌آید، به یک ادبیات روشنگر فریادگر بدل می‌کند که چونان یک استراتژیست، گلوگاه‌های اندیشه ایران‌ستیزی را هدف قرار می‌دهد. یعنی این شاعر نابغه، هر آنچه را که ایران‌ستیزان به دنبال آن بوده‌اند، مو به مو شناسخته و خلاف آن را اراده می‌کند. اگر به موضوعات شعرهایی که شهریار با عنایت به آن سوی ارس در طول عمر ادبی خود گفته است نگاهی بیفکنید، می‌بینید مسائلی چون القبا، اسامی واقعی مناطق آن سوی ارس، تعلق تاریخی آن مناطق به ایران، هویت دینی آن مناطق و همه و همه مورد توجه شهریار بوده است. او به مردم قفقاز به خاطر القبای سیرلیک نهیم می‌زند و به تندی آن القبا را القبای شیطان می‌داند:

آریب شیطان القباسی سیزی اللاهدان
اوز القبامیزی یازسان تاپاسیز قرآنی
(القبای شیطان شما را از خدا جدا کرده است. اگر القبای خودمان را بنویسید قرآن را پیدامی‌کنید)
دیگر نکته مورد عنایت طبع شهریار در این زمان، نام مناطق تاریخی جدا شده از ایران و بحث تعلق تاریخی آنها به ایران است. در این سال‌ها نهضتی ادبی متأثر از پان‌ترکیسم در آن سوی ارس پدید آمده است که به دنبال جعل تاریخ با زبان شعر است. «بختیار وهاب‌زاده» شاعر باکو‌نشین شعری به نام «گلستان» می‌نویسد و از بیگانگانی (روس و فارس) یاد می‌کند که کشوری به نام آذربایجان را بین خود تقسیم کردند. این جریان همان جریان است که امروز پان‌ترکیسم آن را پشت تبلیغ ادبی می‌کند و متأسفانه در سایه کورفهمی مدیریتت فرهنگی در تبریز، سرگرم فتح انجمن‌های ادبی در تبریز است. شهریار اما ۵۰ سال پیش پیشتر از این مدیران مدعی می‌فهمید. او هیچ کدام از این شعرها را که برایش نیز با امده است شاعران آن سوی ارس فرستاده می‌شد بی‌پاسخ نمی‌گذارد و با لحنی دوستانه اما تیزبینانه به آنها جواب می‌دهد و از ایران و تمامیت ارضی ایران و هویت ایرانی قفقاز با صدای رسا دفاع می‌کند:

ایگیت‌لر یوردو قفقازیم، سنه‌مندن سلام
اولسون
سین عشقیندن ایراندا، هنوز صبری تالان
واردیر
آنام تبریز منه گهوارهد سویلردی: یاوروم بیل!
سنین قالمیش اوتایدا خال لی تئل لی بیر خالان واردیر
(ای دیار جوانمردان تبریز، سلام بر تو از عشق تو در ایران هنوز هم ببقارند مادرم تبریز در گهواره برابم لالایی خوانده که ای فرزندم!
مین آن سوی ارس خواهری با خال و گیسو زریارو) (دارم)



جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان»
در واقع این نگاه شهریار، حتی پس از پایان غائله آذربایجان، تلدام می‌یابد. از آن پس شهریار شاعری ملی‌گراتر و ایران‌گراتر است. برای کورش، فردوسی و تخت جمشید شعر می‌گوید و مداوم ایرانیت آذربایجان را تا آخرین روز زندگی فریاد می‌زند. گویی از دست‌های پنهانی شیاطین بی‌تاک است…

تو همایون مهد زرتشتی و فرزندان تو

پور ایرانند و پاک‌ایین نژاد آریان

اختلاف لهجه ملیت نژاد بهر کس

ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان

گر بدین منطق تو را گفتند ایرانی نه‌ای

صبح را خواندند شام و آسمان را ریسمان

بی‌کس است ایران، به حرف ناکسان از ره مرو

جانبازی است ای بیچاره آذربایجان» را که شأن سراریش آن غائله آذربایجان است باید به شکلی جدی مورد پژوهش قرار داد، چون شهریار نگاه خود به مساله را که نگاهی بسیار همه‌جانبه است، در این قصیده بیان می‌کند. به طور خلاصه و بر خلاف شعرانی مثل رهی معیری و امیری فیروزکوهی که در این سال‌ها با شعرهای‌شان خشک و تر را با هم می‌سوزاند و رژیم را قهرمان جلوه می‌دهند، شهریار اما در کنار هجو وطن‌فروشان فرقه، به شرح واقع‌بینانه و زیبایی مصائب آذربایجان و ستم‌هایی که در حق مردم آن شده است می‌پردازد. این قصیده که در حال و هوای فتنه سروده شده و در اوج احساسات ملی ایران، بیامی است از جانب فرزند آذربایجان به مردم آذربایجان. شهریار ابتدا به شرح ستم‌هایی می‌پردازد که سرمایه‌داران و فئودال‌ها بر آذربایجان روا داشته‌اند:

«گندمت با وعده جو می‌برند و عاقبت

می‌پرداز از خاک اصطلب فلان بهر توان»

اما سپس به عنوان اندیشمندی واقع‌بین از اصل قضیه مردم را آگاه می‌کند:

«لیکن اینها دشمنان کردند، از ایران مرنج دوست را قربانی دشمن شاید کرد هان

شهریار و غائله آذربایجان

بر دوش کشیدند؛ یکی هنرمند بزرگ آواز ایران، مرحوم اقبال آذر که اتفاقاً در آن دوران رئیس بلدیة تبریز هم بود و دیگری شاعر بزرگ تاریخی کشورمان، مرحوم استاد شهریار. شهریار در آن سال‌ها در تهران ساکن بود. چنانکه می‌دانید، نگاه و اندیشه شهریار به نوعی نزدیک به آزادی‌خواهان آذربایجان در دوران مشروطیت بود. آزادی‌خواهانی که چند شاخصه عمده داشتند؛ گرایش به اصلاح‌طلبی و تصدّد و در همان حال دل‌بستگی به مذهب (برخلاف روشنفکران تهران که به دلیل وابستگی به محافل فراماسونری و بابی و بهایی، ضدیت و عناد با دین داشتند) و نیز ملی‌گرایی ویژه بیشتر در تقابل با دخالت ۲ دولت روس و عثمانی. شهریار چنین مایه‌هایی داشت و بویژه این افکار در اوان دوران شاعری‌اش که با مشروطه متقارن است به چشم می‌خورد. در غائله آذربایجان، ناگهان با یک

فتنه مواجه می‌شویم. مساله‌ای به نام کمونیسم که در پی بهره‌برداری از خلأهای طبیعی یک جامعه سلطنتی با بی‌عدالتی‌های موجود است و مسأله دیگر آتش قومیت‌گرایی که با بهانه قرار دادن زبان مادری و مسائل تعصبی، به دنبال فاصله انداختن میان تبریز و ایران است. شهریار در دو مسأله را